

تاملی هستی‌شناختی در آستانه بهار

فروبستگی و گره‌گشایی

میلاد نوری

چو غنچه گرچه فروبستگی است کار جهان
تو همچو باد بهاری گره‌گشا می‌باش
(حافظ)

انسان که در میان رویه‌های جهان زیست می‌کند، در فراز و نشیب این رویه‌ها دچار غفلت و خواب‌آلودگی می‌شود و نگرستن به بدیهی‌ترین امور را بر نمی‌تابد. هایدگر می‌نویسد: «گاهی پیش می‌آید که واقعیت را می‌بینیم و به روشنی آن را پیش چشم داریم. با این همه، در آنچه پیش چشم داریم، به امر بدیهی نمی‌نگریم. دیدن چیزی و نگرستن به آنچه دیده‌ایم با هم یکی نیستند. هنگامی که تفکر در چیزی که دیده‌ایم به امر ذاتی و مختص آن نمی‌نگرد، در باب امر پیش رویش دچار اشتباه و کژبینی می‌شود.» سبب اینکه انسان نمی‌تواند به چیزی که پیش چشم اوست بنگرد و آن را به درستی دریابد، انس و الفت او با جریان امور است. او فراموش می‌کند که کار و کنشش به کجا رهنمون می‌شود. آنگاه با نیندیشدگی و کرختی شیوه و راه نادرست را در پیش می‌گیرد؛ به این ترتیب، جهان و زیست‌جهان خود را دچار فروبستگی می‌کند و نه تنها رنج بسیار بر مردمان و طبیعت، بلکه بر خودش نیز روا می‌دارد. او که در فراز و نشیب رویه‌ها دچار خواب‌آلودگی و کرختی شده است، بدیهی‌ترین و روشن‌ترین رخدادها و واقعیت‌ها را در نمی‌یابد و از دیدن و شنیدن آن عاجز می‌شود. تنها یک خودنگری و خوداندیشی صادقانه است که او را از کژبینی و غفلت و فراموشی بیرون می‌آورد؛ تنها جایگاه راستین حقیقت همین خوداندیشی صادقانه است. به تعبیر برنارد ویلیامز: «چگونگی تحقق حقیقت برای یک فرد یا جامعه، آن است که با بازتاب و خودآگاهی و خودنگری گره بخورد. ... پرسش از حقیقت تنها از طریق یک زندگی خودآگاهانه پاسخ داده می‌شود.» انسان‌ها در جهان‌شان سرگرم زندگی‌اند، هر کس به چیزی مشغول و با فرآیندهایی همراه است که او را این‌سو و آن‌سو می‌کشاند. انسان که زنده است، زنده بودن خود را مدیون کیهان و

طبیعت و جامعه است. اما زندگانی خودآگاه تنها متعلق به کسی است که می‌اندیشد و می‌نگرد که در پهن‌دشت هستی در کجاست و چه می‌کند و روی به چه دارد. دشواری این خوداندیشی ناشی از آن است که به بیان افلاطون در قوانین: «ما با انسان‌ها و نه با خدایان سخن می‌گوییم و طبیعی‌ترین امور انسانی، لذت، درد و تمایلات است.» انسان در زمان و مکان زاده می‌شود، به مثابه جزئی از جهان طبیعت دارای نیازها و خواهش بقا است. می‌کوشد با سلطه بر محیط خود به سود برسد و تمایلات خود را ارضا کند؛ لاجرم با جریان امور همراه می‌شود بی‌آنکه بیندیشد که بینش و کنشش چه فرجام و سرانجامی خواهد داشت. زیست‌جهان انسان با غفلت او به بن‌بست‌ها و دشواری‌هایی دچار می‌شود که تنها با خودآگاهی فرد و جمع می‌توان گرهی از آنها گشود. این خودآگاهی جز بر صداقت راستین کسی که از جایگاه و راه خود می‌پرسد و عزم اصلاح امور خود را دارد برنمی‌آید. آدمی در جهان خود غوطه‌ور است. او چون نمی‌اندیشم که در کجا است و رو به چه دارد، ناخواسته جامعه و جهان را به انسداد می‌کشد.

زندگی پیوند دوسویه‌ای است میان انسان و جهانی که او در بر گرفته است. صدرالمتألهین می‌نویسد: «حکمت همانا تبدیل شدن آدمی به جهان عقلانی است که بازتاب و نمودی از جهان عینی و واقعی است.» اما از آنجا که آدمی خودش بخشی از جهان و درهم‌تنیده با آن است، آنگاه که به حکمت و خرد روی می‌آورد، جهان خود را هم خردمندانه و عقلانی می‌سازد. انسدادهای موجود در زیست انسان و فروبستگی‌های پدیدآمده در حیات او، برآمده از بی‌عقلی و خواب‌آلودگی است که با خوداندیشی و خودنگری سازگار نیست. عقلانی‌شدن انسان، عقلانی‌شدن جهان اوست و عقلانی‌شدن انسان به خوداندیشی و خودنگری مداوم اوست. روشن است که به بیان ویتگنشتاین: «تفکر یا به عبارتی تلاش برای تفکر صادقانه درباره زندگانی خود یا انسان‌ها، اگر اساساً ممکن باشد، بسیار دشوار خواهد بود. چنین اندیشه‌ای نه تنها هیجان‌انگیز نیست، بلکه در موارد بسیاری ناخوشایند هم هست. اما درست همان‌دم که ناخوشایند است، مهم‌ترین است.» چرا این امر هیجان‌انگیز ناخوشایند، مهم‌ترین است؟! زیرا به «من» و به «جهان» من مربوط می‌شود. بدون چنین اندیشه‌ای آدمی گره بر گره می‌افکند و خود و جهان خود را به انسداد و بن‌بستی می‌کشد که حاصلش نابودی است. انسان دچار بیماری می‌شود. بیماری یعنی بار کشیدن، رنج بردن، و متحمل زحمت شدن. حیات انسان دچار بحران می‌شود؛ بحران یعنی موقعیتی که انسان را به «چه کنم؟ چه کنم؟» می‌اندازد. خودآگاهی و خوداندیشی صادقانه، خواهان رهایی از زندگی از رنج بیماری و مرگ بحران است و آنگاه که به هر سببی ناتوان می‌شود، حسی از تراژدی،

تمام زندگي را در بر مي‌گيرد. شوپنهاور نوشته بود: «افعال و نگراني‌هاي روزمره، تلاش‌هاي بي‌امان لحظه، اميال و ترس‌هاي نهفته، حوادث ناگوار هر ساعت، همه و همه به واسطه تصادفي واقع ميشوند که همواره به نيرنگي شيطنت‌آمیز مي‌ماند؛ اينها چيزي جز صحنه‌هاي يك کمدي نيستند؛ آرزوهايي که هرگز برآورده نميشوند، تلاش‌هاي بي‌ثمر، اميدهايي که به طرز بي‌رحمانه‌اي توسط تقدير بر باد مي‌روند، اشتباهات ناگوار سراسر زندگي، همواره با رنج فزاينده و مرگي در پايان، همواره يك تراژدي را براي ما به نمايش مي‌گذارند.» تقدير آدمي تراژيك است، زيرا با وجود تلاش براي گره‌گشايي از کار جهان، فروبستگي همچنان رقم مي‌خورد و انسداد بر انسداد مي‌افزايد.

تقدير چيست؟ شرايطي در کليت زندگي که بر مبناي نسبت‌هاي قبلي انسان و جهان، نسبت‌هاي بعدي را تعيين مي‌نمايد. تراژيك بودن هستي در آن است که ما حتي وقتي با خودانديشي و خودآگاهي، خواهان غلبه بر مشکلات و گره‌گشايي از کار جهان ميشويم، بازهم ناتوان و شکست‌خورده، درمي‌يابيم که کارمان آسان نيست. به اين ترتيب، ما با خودمان، با راز هستي‌مان و با ذات زندگي به طور کلي مواجه ميشويم. زندگي تقلايي است براي خودانديشي و خودآگاهي و روبه راه کردن رويه‌هاي امور، اگرچه اين تقلا با شکست و ناکامي مواجه باشد. صدرالمتألهين مدعي بود که: «در عالم طبيعت هيچ چيزي، چه جواهر و چه اعراض در دو لحظه يافت نميشود؛ بلکه همه چيز در حال تغيير و دگرگوني است؛ حقيقت زمان همانا پيوستگي امري است که به خودي خود نوبه‌نو و گذران است.» و به تعبير حافظ؛ «اين کارخانه‌اي است که تغيير مي‌کند.» لاجرم حتي آن‌گاه که خودانديشي و خودآگاهي گره‌ي از مشکلات مي‌گشايد، گره‌ي ديگر در کار است و فروبستگي ديگر از راه خواهد رسيد؛ پس باز بايد خودآگاه و خوداندیش شد و اين تقلا را پاياني نيست. آن‌گاه که تقلا براي وصول به آگاهي، آزادي و رهايي شکست مي‌خورد، ضرورت تلاش و تقلايي مجدد هويدا ميشود. خصيصه زمان همین است که همیشه از نو آغاز ميشود. زمان چيزي جز استمرار آغازيدن نيست. ذات زندگي همین است که در گشودگي‌اش با هزاران فرآيند و رويه و رويداد نيمه‌تمام همراه است که مي‌بايد آنها را به تماميت رساند و براي اين مقصود، هر دمى بايد از نو آغاز کرد. کبر و نخوت کساني که روي آشتي با صداي پيرصلايت زمان ندارند، گره بر گره‌هاي پيشين مي‌افکند. والايي و بزرگي حقيقت و راستي، تعلق به کسي دارد که هر دمى از نو آغاز مي‌کند تا مباد که رويه‌ها راه به ويراني برند. بزرگي اين حقيقت، در آغاز شدن مجدد آن است. «حکمت» مرافقت هستي است و خودآگاهي مستمر به بُنيان اموري است که در عرصه زمان پديدار ميشوند. اين اندیشه مستلزم خودانديشي است، بدین

اعتبار که می‌کوشد از خویش برآید و با بازخوانی خویش، به فهم حقیقت نائل آید. تنها در چنین دمی است که می‌توان گره‌گشا بود و در تقلاً و مواجهه تراژیک با تقدیر ناگزیر، شادمانه زیست. شادمانه زیستن، در عزم مستمر آگاهی است برای دریافتن هستی و روبه‌راه کردن فرآیندهایی که بدون این عزم مستمر، انسان را به بحران و ویرانی خواهند کشانید. ما در جهان مان حضور داریم. می‌کوشیم. راه می‌پویم. خواب‌آلودگی و کرختی اندیشه سبب می‌شود که ندانیم چه می‌کنیم و روی به چه داریم. با نادانستگی و نااندیشیدگی به بند می‌افتیم، به بند خرافه، بند ایدئولوژی، بند تکنیک، بند سیاست، بند عادت، بند اقتصاد، بند فرهنگ، بند خود، بند روان، بند غرور، بند فریب، و بند ظلم، بند در بند و... چه کسی چنین بندهایی را خواهد گشود؟ آنکه خواهان آزادی و صداقت است! آنکه با خوداندیشی و خودآگاهی می‌کوشد هر دمی از نو هستی را دریابد و به ساحت روشنایی بازگردد. این معنای زندگی کردن انسانی است که تنها با ازخودبرون‌شدن و دیده‌به‌دیدارداشتن میسر است. هراکلیتوس می‌گفت: «آدمیان فراموش می‌کنند که راه به کجا رهنمون می‌شود... و ایشان با چیزی که آشنای همیشگی ایشان است بیگانه‌اند و چیزی که هر روز با آن دیدار می‌کنند برای‌شان غریب می‌نماید... پس شایسته نیست شبیه به مردمان خواب‌آلود کاری کردن و همچون ایشان سخن گفتن.» اگر به سعادت بیندیشم و به کمال انسانی چشم بدوزیم؛ اگر آگاهی و آزادی را طریق راه کنیم؛ اگر از راستی و عدالت سخن بگوییم، گره‌گشا خواهیم بود. اما بی‌شمار انسانند که دیگران را به بند می‌کشند و گره‌گشایی را خوش نمی‌دارند؛ خودآگاهی را خوش نمی‌دارند. همان‌ها که به بهای پایمال شدن هستی و تاریک شدن زندگی زورتوزی می‌کنند و گره بر گره می‌افکنند. جهل و بند و ستم آورده کسانی است که سلطه می‌جویند و با تحمیل محدودیت‌های خود بر وسعت هستی، زندگی را مرگ‌آلود می‌کنند. ما انسانیم؛ نفس می‌کشیم، می‌بالیم؛ این جهان گذران فرصتی است تا در جایگاه آگاهی و آزادی، شادمانه گره‌گشایی کنیم! اما آنکه جایگاه و جاهی یافته است با زور و زر و زیور به هزار حيله و دستاویز زندگی را نفی می‌کند و زندگی را جز در حدود جاه و جایگاه حقیر خود تفسیر نمی‌کند. در جهان پرآشوب و پرغوغا که زور و زر نزاع و تباهی می‌انگیزد و غم و اندوه رقم می‌زند، راهی جز تقلاً برای رهایی نیست و رهایی درست در همان دم خوداندیشی و خردورزی فراچنگ می‌آید. خردورزی که جایگاه آگاهی، آزادی و آزادگی است، روی به ذات زندگی دارد و زندگی را در تقلاً برای صلح، دوستی، صرافت و صداقت می‌یابد. گره‌گشایی تنها با وضوح و شفافیت و خردورزی سازگار است. انسان در عرصه هستی به زیور جان و خرد

آراسته است، با تدبیرهایی که نافذ است، پیش می‌راند و عرصه هستی را در می‌نوردد؛ او که از ناموسِ هستی سامان می‌گیرد، تنها با خوداندیشی و هوشیاری است که می‌تواند گره از فروبستگی‌های کار خود بگشاید.
پژوهشگر فلسفه

هایدگر می‌نویسد: «گاهی پیش می‌آید که واقعیت را می‌بینیم و به روشنی آن را پیش چشم داریم. با این همه، در آنچه پیش چشم داریم، به امر بدیهی نمی‌نگریم. دیدن چیزی و نگریستن به آنچه دیده‌ایم با هم یکی نیستند. ... هنگامی که تفکر در چیزی که دیده‌ایم به امر ذاتی و مختص آن نمی‌نگرد، در باب امرِ پیش رویش دچار اشتباه و کژبینی می‌شود.»

به بیان ویتگنشتاین: «تفکر یا به عبارتی تلاش برای تفکر صادقانه درباره زندگی خود یا انسان‌ها، اگر اساساً ممکن باشد، بسیار دشوار خواهد بود. چنین اندیشه‌ای نه تنها هیجان‌انگیز نیست، بلکه در موارد بسیاری ناخوشایند هم هست. اما درست همان‌دم که ناخوشایند است، مهم‌ترین است.»